

آزیتا قهرمان

رزم انفرادی در یک مانور عاشقانه

خواستم برگردم نشد!
من غروب ساده‌ای بودم روی کاغذِ بنفش
با اردک‌های منگ از میدان مین رد شدم
طبل زدم با قوطی‌های خالی دلنگ و دلنگ
در جیبم فقط دو نخ سیگار مارلبورو
و پلاک مردی از گروهانِ یحیا یحیا؛ عجیب به گوشم!

سلام کردم به جیب قرمز و یک تکه ابر صورتی
برای کوچه‌ای دور بوی ماه نوشتم
و زبان فاخته در سرم آتش گرفت
انفجارِ حروفی مثل دال و سین و صاد
تقصیر من نبود؛ قربان!
محض سطرهای زخمی
هی کندم و کندم تا پشت سروهای باغ؛ سنگر بگیرم
لباس سربازی‌ام گشاد
پوتین‌ها دو نمره تنگ

خواستم برگردم نشد!
تته پته راه افتادم روی تپه روبه‌رو
کسی از رادار نه! اصلاً چیزی نگفت
ساعت ۹ منور زدند
آمدند از بالا از پایین از لای درزها
ماتروشکا زدند کاتیوشا زدند

فرصت نبود ببوسم زیر رگبار عکست را
نشد در کمین وصیت کنم
آی بی‌شرف‌ها هنوز زنده‌ام

پوست شعری به دندان و سینه‌خیز
عاشقی که اشتباه جای صلیب سرخ
خط مقدم پیاده شد!
همه مرده بودند در هاویه

۴۲ فوستا

بی‌سیم چی مامور تانک راننده‌ی نفربر
نقشه محاصره؛ همه‌ی کاغذها را درسته بلعیدم
تسلیم!

هیچ تنابنده‌ای شیطان یا مترسکی
باقی نبود کلاغی حتی؛ به اسیری ببرد تو را
یا درجا ترق
خدایا! تیر و از خواب خلاصت کند.

تشریح کوانتومی یک واقعه

بلند شو یحیا!
کهکشان راه شیری؛ ستاره‌ها و ماه دود شدند
نسبت دوستت دارم و خاک؛ تارومارمان کرد

بلند شو!
سوار پره‌های سرخ برگشتیم به ما قبلِ انتها
ساعت‌های منحنی در هوا آویزان
زمین زیر پایمان ناپدید شده

دیگر برای هیچ صبحانه‌ای دیر نمی‌شود
نه چک چک شیرآب هست نه خوشه انگور
نه ما شاهدِ کلاغ و سایه...

بلند شو!
سیاهچاله‌های مذاب؛ هُلف ما را بلعیده‌اند
از همه نورهای ریخته خالی‌تر
وحشی‌تر از سطرهای سوخته
تنه‌اتر از هواییم اینجا
ولو؛ برهنه و نشئه

رسیدیم به هیچ کجای دور
به قبل نور
به تاریکی غلیظ «روی لجه‌ها راه می‌رود»
به اول در «ابتدا فقط کلمه بود»
حروف الفبا در سکوت پاشیده‌اند
بلند شو یحیا! لامصب
ما دیگر کاملاً مرده‌ایم.